

جعل تاریخ درباریان

تحلیلی بر برخی آثار منتشره از سوی درباریان عصر پهلوی

دکتر محمدرحیم عیوضی

«وقتی جامعه دچار یک دگرگونی و انقلاب عظیم سیاسی اجتماعی می‌شود، طبیعی است مطرودشدگان از صحنه سعی در دفاع از اشتباهات و تباهی‌های خود و یا پوشاندن آنها خواهند کرد. یکی از ابزارهای مهم در راستای این منظور، پناه‌بردن به تاریخ‌نویسی و خاطره‌گویی است تا بلکه در فحواي آن، چیزهایی پوشانده یا گنجانده شوند که وضعیت تاریخی آنها را ترمیم کند. در ده سال اخیر نگارش و نشر خاطرات درباریان پهلوی و اشخاص مرتبط به آنها، بدون آنکه به‌طور جدی مورد نقد و ارزیابی قرار گیرد به یک جریان اقتصادی و سیاسی سودآور تبدیل شده است. در این مقاله نویسنده با توجه به ضرورت این ارزیابی‌ها، سه کتاب مشهور از این دست را مورد تامل و بررسی قرار داده است که اوضاع فرهنگی درباریان پهلوی را شرح داده‌اند.

■ ■ ■

تدوین تاریخ انقلاب و موضوعاتی که به‌نحوی با تاریخ انقلاب گره خورده است، هم‌اکنون یکی از ضرورت‌های فرهنگی و تاریخی کشور به‌شمار می‌رود. این در حالی است که تاکنون جامعه فرهنگی کشور آن‌گونه که شایسته این مهم بوده، بدان توجهی نکرده است. البته از سوی افراد، گروه‌ها و موسسات مختلف به شکل پراکنده و بعضا با اغراض و امیال متفاوت، به این موضوع پرداخته شده است اما جامعه فرهنگی، اهل قلم و تاریخ‌نگاران، در ارتباط با بخشهایی از تاریخ معاصر که با زندگی و وقایع مربوط به خاندان پهلوی مرتبط بوده به این دلیل که برای آن ارزشی قائل نبوده‌اند، چندان به تحقیق، تتبع، نقد و نگارش صحیح نپرداخته‌اند. در شرایط حاضر برای دستیابی به یک تصویر روشن از شرح حال و تاریخ‌نگاری زندگی خاندان پهلوی، لازم است توجه بیشتری به عمل آید و از تجربه‌های مثبت و منفی آن به نحو مطلوب استفاده شود.

ازسوی دیگر آنچه توجه به آن در این برهه ضروری به‌نظر می‌رسد، جعلهایی است که توسط برخی عناصر

رژیم گذشته صورت می‌گیرد و برخی معتقدند انگیزه این‌گونه جعل، کذب و وارونه نشان‌دادن تاریخ دربار پهلوی، یا نگاه به آینده صورت می‌گیرد؛ چراکه با وجود گذشت سه دهه از انقلاب هنوز دو نسل در جامعه در قید حیانتد که شاهد ماجراهای آن دوران بوده‌اند و لذا وارونه‌سازی تاریخ برای آنان کاری دشوار و ناممکن است، اما جعل‌پردازندگان، ذهن و قضاوت آیندگان را هدف قرار داده‌اند تا بر اثر گذشت زمان که به فراموشی پیش‌زمینه ذهنی نسل آینده درباره وضعیت حکام پهلوی یاری خواهد رساند، این جعلیات از سوی این نسل مورد باور قرار گیرند.

نوشته حاضر به بررسی سه مورد از کتابهای خاطرات دوران پهلوی می‌پردازد: «محافظ شاه» نوشته علی‌حیدر شهبازی، «معمای هویدا» از عباس میلانی و بخشی از خاطرات فرح دیبا در کتاب «کهن دیارا».

محافظ شاه

کتاب «محافظ شاه» توسط علی‌حیدر شهبازی، یکی از قدیمی‌ترین محافظان محمدرضا پهلوی که قبل از کودتای امریکایی بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۳۲ به گارد شاهنشاهی ملحق شد، نوشته شده است. وی در این کتاب به بیان گزیده‌ای از خاطراتش پرداخته و البته تقدم و تأخر زمانی را در روایتها رعایت نکرده است. وی ابتدا به بیان خاطرات مربوط به زمان قبل از پیوستنش به گارد شاهنشاهی می‌پردازد. علی‌حیدر شهبازی از درک و بینش سیاسی مطلوبی برخوردار نیست اما از این رو که بنا به اقتضای محافظ‌بودن، سالها سایه‌وار همراه محمدرضا پهلوی بوده، می‌تواند با اشاره به زوایایی از زندگی محمدرضا، برخی حلقه‌های گمشده را روشن کند.

شهبازی نیز همانند بسیاری از افرادی که به ثبت و ضبط خاطراتشان از دربار شاهنشاهی اقدام نموده‌اند، هدف خاصی را دنبال می‌کند. او با یک طرح‌گزینشی، به بیان خاطرات می‌پردازد؛ ضمن آنکه خاطرات را نه در زمان وقوع بلکه سالها پس از پیروزی انقلاب اسلامی و

پس از اتمام خدمت رسمی به خاندان پهلوی، در خارج از کشور و پس از آنکه رضا پهلوی او را از دایره خودشان اخراج کرد، اقدام به انتشار خاطراتش نموده است. این مسائل در کل باعث شده‌اند کتاب از انسجام لازم برخوردار نباشد. شهبازی در این کتاب برای افشاگری علیه فرح دیبا از هیچ فرصتی فروگذاری نکرده و در مقابل نسبت به محمدرضا و سایر بستگان او و از جمله درخصوص اشرف به‌گونه‌ای دیگر عمل نموده است؛ چنانکه گویا قصد دارد یک گروه از درباریان را به نفع گروهی دیگر تضعیف کند. چنانکه می‌دانیم، تمام مورخان اشرف را آلوده‌ترین عنصر دربار معرفی کرده‌اند اما شهبازی کمترین اشاره‌ای به عملکرد این خواهر همزاد محمدرضا نمی‌کند. فساد اخلاقی اشرف، زودبندهای اقتصادی او، خارج ساختن آثار تاریخی و سایر سرمایه‌های ملی از ایران و یا هدایت بزرگترین باند مواد مخدر کشور توسط وی، بر هیچ‌کس پوشیده نیستند اما شهبازی با سکوت درخصوص اشرف، تمام تلاش خود را متوجه انحرافات فرح دیبا و اطرافیان وی می‌سازد. او بخش زیادی از کتابش را به شرح جزئیات اعمال و قصد و غرضهای فرح اختصاص داده و در این راه در برخی موارد کم‌وبیش از جاده انصاف نیز خارج شده است.

شهبازی فرح را این‌گونه معرفی می‌کند: «فرح دختر یک سروان (گروهیان) ژاندارمری بود که به مرض سل درگذشته بود. بازماندگان او (یعنی فرح و مادرش فریده دیبا) زندگی رقت‌باری داشتند و با راه‌انداختن خانه فساد و قمار، زندگی خود را سروسامان دادند. سرگرد عطاءالله نوبخت که جمعی گارد سابق بود، به یکی از فامیل‌های خودش که ناهید دالایی نام داشت، در سال ۱۳۴۴ گفته بود که فریده دیبا که حالا مادر گرامی علیاحضرت است، بعد از مرگ شوهرش به‌خاطر فقر، با حمایت دوستان خانوادگی‌اش از جمله تیمسار شاه‌خلیلی که در آن زمان رئیس پلیس تهران بود، در خیابان عین‌الدوله یک قمارخانه خصوصی را اداره می‌کرده است.» (صص ۲۲۲ و ۲۲۱)

الفد-گرایشهای کمونیستی فرح:

شهبازی درخصوص کمونیست بودن فرح در زمان تحصیل و حتی پس از ورودش به دربار و بعد از آن، مطالبی را بیان می‌کند: «لیلی امیرارجمند از دوستان خیلی نزدیک ملکه فرح دیبا بود. خیلی از کارهای آنها مثل هم بود. مثلا در وقاحت و بی‌شرمی کاملا شبیه هم بودند... او در دوران تحصیل در فرانسه با فرح آشنا شد. آنها در دانشگاهی ثبت نام کردند که اکثر استادان آن دانشگاه از کمونیستهای فرانسه بودند... لیلی جهان آرا قبل از اینکه با فرح رابطه دوستی برقرار کند، در دوران تحصیلش در نیوجرسی امریکا با یک افسر اطلاعاتی کشور مجارستان که در امریکا مأموریت اطلاعاتی داشت و با مأمورین کاگ.ب. همکاری می‌کرد رابطه داشت. او با تشویق دوست کمونیست مجارستانی‌اش برای نفوذ بیشتر بین دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه، رابطه دوستی با فرح دیبا برقرار کرده بود... لیلی امیرارجمند از دو طرف استفاده می‌کرد. هرچه دلش می‌خواست می‌توانست اخبار به دست بیاورد که آورده بود و هرچه نمی‌توانست از فرح دیبا می‌گرفت. بعد هم تمام خبرهای جمع‌آوری شده را به دوست کمونیست مجارستانی‌اش می‌داد.» (صص ۲۵۴ و ۲۵۵) و یا در جایی دیگر اشاره می‌کند: «یکی از دوستان فرح دیبا که هما ضربانی نام دارد... او مرام کمونیستی داشت.» (ص ۲۵۷) «خانم الی آنتونیادیس در معاملات بزرگ و کوچک (در ایران) سهم داشت و مثل فرح با حزب کمونیست فرانسه و روسیه رابطه داشت...» (ص ۲۳۳)

و یا در مورد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان می‌نویسد: «فرح دیبا سازمانی درست کرده بود به نام کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با بودجه‌های بسیار زیاد... تدریس مرام کمونیستی به بچه‌های ایرانی هم از هدفهای آنها بود...» (ص ۲۷۰)

و در جایی دیگر راجع به پرستار رضا پهلوی می‌نویسد: «یکی دیگر از یاران فرح دیبا خنمی بود به نام مادمازل ژوئل فویه. این زن فرانسوی یک کمونیست ضدایرانی و مأمور سازمان جاسوسی فرانسه بود. این زن از نظر اخلاقی، کثیف‌ترین زنی بود که خانم فرح دیبا برای پرستاری رضا پهلوی، ولیعهد ایران که می‌خواست در آینده پادشاه ایران باشد، انتخاب کرده بود.» (ص ۲۵۸)

به نظر می‌رسد این همه تاکید و اسرار شهبازی براینکه فرح را کمونیست دواشته معرفی کند، به آموزه‌های وی در زمان خدمتش در ارتش شاهنشاهی بازمی‌گردد که یاد گرفته بود برای ضدیت و مقابله با افراد، آنها را به کمونیست بودن و وابستگی به بلوک شرق متهم کند. در دوران پهلوی از آنجاکه ارتش شاهنشاهی به منظور سد کردن راه ارتش سرخ به آبهای آزاد، تجهیز می‌شد تا بتواند برای مدتی کوتاه و تا رسیدن نیروهای آمریکایی در برابر همسایه شمالی خود مقاومت کند، همواره پرسنل ارتش را به لحاظ روانی شدیداً ضد کمونیست بار می‌آوردند. به همین لحاظ باید گفت اگرچه فرح در دوره دانشجویی احتمالا پاره‌ای گرایشات کمونیستی داشته اما مارکسیست خواندن وی پس از ورودش به دربار، ادعایی ساده لوحانه است.

ب- نقش سیاسی فرح در دربار:

موضوع دیگری که شهبازی بر آن اصرار و تاکید دارد، نقش برجسته فرح در امور سیاسی و کشورداری است: «فرح دیبا هما ضربانی را برای مدیریت مدرسه رضا پهلوی انتخاب کرد تا بتواند در کاخ نیاوران هر کار محرمانه‌ای که دارد به پنهان آن مدرسه با هما ضربانی انجام دهد. فرح منزل بزرگی از ساختمانهای مجموعه نیاوران را برای هما ضربانی خریداری کرد و تمام مبلمان آن را از پاریس به وسیله هواپیمای نظامی به تهران آورد... این منزل در ظاهر به نام هما ضربانی بود ولی خلوت خانه خانم فرح دیبا بود. چه از نظر کارهای سیاسی و چه از نظر روابط دیگر...» (ص ۲۸۸)

در جایی دیگر شهبازی فرح و مادرش و مادمازل ژوئل فویه (پرستار رضا پهلوی) را سه مثلث ضدسلطنت در دربار معرفی می‌کند: «خانم ژوئل، فریده دیبا و فرح دیبا، معروف به سه تفنگدار مخالف سلطنت بودند.» (ص ۲۵۸)

و یا در جای دیگر می‌گوید: «فرح بدون وقفه با همکاری پرویز بوشهری بنیاد راه می‌انداخت و سرمایه‌های کشور را چپاول می‌کرد... آقای پرویز بوشهری ایران را هم از نظر مالی و هم از نظر اشیای باستانی و هم از نظر اطلاعاتی و هم از نظر سیاسی و هم از نظر ناموسی، با دستگیری فرح پهلوی غارت کرد.» (ص ۲۲۱)

«در آن زمان در ایران کسی به یاد نداشت که پروژه ساختمانی بدون دخالت دایی جان خانم فرح و کامران دیبا و پرویز بوشهری، شریک و دوست صمیمی ایشان انجام شود.» (ص ۲۳۰)

شهبازی می‌گوید فرح به خاطر خدمت اطلاعاتی به فرانسه، پرستاری فرزندش رضا پهلوی را به خنمی فرانسوی به نام ژوئل فویه واگذار کرده بود: «ژوئل فویه چه کسی بود؟ این زن توسط فرح برای پرستاری و تربیت پسرش - رضا - انتخاب شده بود. در تواریخ آمده است که همواره سعی می‌شده تعلیم و تربیت شاهزادگان به مربیان صالح و آگاه و ایرانی‌الاصل محول شود تا از آنها افرادی شایسته و دانا بسازند. اما اینجا وضعیت وارونه بود. ژوئل یک فرانسوی بود با روحیه ضدایرانی و دچار عقده‌های روانی و بسیار پول پرست و سودجو. اصلا یک زن تعلیم دیده بود برای این که رضا را منزوی کند و اطلاعات مورد نظر کشورش را به دست بیاورد.» (ص ۱۹۶)

شهبازی فرح را در عزل و نصبها نیز تاثیرگذار معرفی می‌کند: «با تحت فشار گذاشتن شاه، از هاری به نخست‌وزیری منصوب شد. پس از آن دویاره با فشار فرح و کامبیز آتابای، شاهپور بختیار به نخست‌وزیری رسید. این زمانی بود که شاه و فرح و بچه‌هایشان از ایران رفتند.» (ص ۲۰۰) «حتی زمانی که فرح با زور و تهدید شاه را از ایران بیرون کرد و خودش هم رفت، رضا قطبی و تعدادی از یارانش را برای به دست گرفتن قدرت در ایران باقی گذاشت.» (ص ۲۶۷) شهبازی برای اثبات ادعای خود نه تنها در تصمیم‌گیریهای مهم و حیاتی بلکه در امور جزئی و حتی در امور مسافرتی نیز تاثیر رای فرح را برجسته نموده و می‌نویسد: «بالاخره بعد از پانزده روز که از عید می‌گذرد، شاه توانست فرح را راضی کند که برای زیارت به مشهد بروند. تازه فهمیدیم که شاه به خاطر بدی هوا به مشهد نرفته

است، بلکه با مخالفت فرح روبرو شده است...» (ص ۱۷۸)

شهبازی با طرح این مطالب سعی دارد این تفکر ساده لوحانه را القا کند که فرح با انجام برخی رفرمها در ماههای پایانی سقوط پهلوی، سعی در به دست گیری قدرت و پس زدن محمدرضا شاه داشته است؛ چراکه فرح نیز همانند شاه در برابر مسائلی که از سوی امریکا دیکته می‌شد، مسلوب‌الاراده بود.

ج- فساد مالی و اخلاقی فرح:

«فریدون جوادی یکی از همکلاسی‌های فرح دیبا بود... به قول اطرافیان فرح و پیشخدمتهای دربار و سربازان گارد جاویدان، رابطه [ای] بین فرح دیبا و فریدون جوادی بود، من فکر می‌کنم که از طرف فرح دیبا به وجود آمده بود. البته تمام این رابطه‌ها مخفی بود.» (ص ۲۶۵)

و یا در جای دیگر می‌گوید: «یک روز که فرح با دوستانش برای تفریح و خوشگذرانی به خجیر در منطقه جاجرود رفته بودند، یکی از سربازان گارد، فریدون جوادی و فرح را در حال معاشقه دیده و خیلی ناراحت شده بود.» (ص ۲۹۷)

«لیلی ارجمند و لیلی دفتری وقتی که در نوشهر همراه فرح بودند، با وضع قبیحی روی ماسه‌ها می‌خوابیدند و در مقابل سربازان گارد حرکات شنیعی می‌کردند. خود فرح هم دست کمی از آنها نداشت و حتی به عکاس اجازه داده بود...» (ص ۲۲۰)

باتوجه به اینکه شهبازی پس از سقوط پهلوی نیز در خدمت این خاندان بود، خاطراتی نیز از آن زمان دارد: «بعد از فرار شاه در باهاما، ملکه به همراه لیلی امیرارجمند هر روز با وضعیت وقیحی به کنار ساحل می‌رفتند و یک شخص دیگر هم به اسم آلن که احتمالا مأمور "سیا" بود، با آنها قاطی می‌شد... اما ماجرای وقیح دیگری که در باهاما اتفاق افتاد، این بود که با معرفی دختر راکفلر، شخصی به نام رابرت آرماتو مأمور کارهای شاه بود. او معاونی داشت به نام مارک موریس که از مأموران برجسته سیا بود. به خاطر رابطه او با لیلی امیرارجمند و الی آنتونیادیس، دعوی بسیار بزرگی اتفاق افتاد. وضع این دو نفر طوری شده بود که تمام کارکنان هتل این موضوع را می‌دانستند.» (ص ۲۷۶)

«در کشور باهاما که همه برای تفریح به کنار دریا می‌روند و تقریبا همه آزاد هستند، این خانمها، یعنی فرح دیبا و یارانش چه کردند که دولت باهاما گفت از نظر اجتماعی هم ما نمی‌توانیم کارهای شما را تحمل کنیم. البته بیشتر این کارهای فرح و یارانش به خاطر زجر دادن شاه بود و بس...» (ص ۲۷۷)

و در مورد فساد مالی فرح می‌نویسد: «[فساد مالی] فرح از زمانی شروع شد که وارد دربار شد و اسدالله علم وزیر دربار شد... فرح از همان روز اول که وارد دستگاه دربار شد، حتی صبحانه‌اش از فرانسه وارد می‌شد. از غذاها و نوشابه‌های ایرانی تفر داشت.» (ص ۲۹۰)

«همین که فرح علیاحضرت کشور شد، هر کدام از اعضای خانواده [اش] به جایی رسیدند که قلم از نوشتن غارتگرها و بی‌عفتی‌های آنها عاجز است...» (ص ۲۲۲)

«جنایات و ظلمهایی که در ایران در مدت کوتاه

فرمانروایی فرح و اطرافیانش بر علیه مال و جان و ناموس ملت ایران انجام دادند. بی شمار است. خدا می داند که فریده دیبا چه زانی را بی شوهر و چه شوهرانی را بی زن و بی خاتمان کرده است. قلم از نوشتن جنایات این زن دیوانه شهرت و مقام و خودپرست عاجز است.» (ص ۲۳۲)

«ژوئل پس از آمدن به ایران، زمینه را برای گسترش اقداماتش مناسب دید. او رسماً در تمام کارهای دربار دخالت می کرد. به قاچاق اشیای عتیقه می پرداخت و در این رابطه با فرح دیبا و پرویز بوشهری همدست بود. بسیاری از اشیای گرانبه‌قیمت کاخها را به خارج منتقل و با بهای گزافی به فروش می رسانید. ژوئل حتی کسائی را که از کارهایش مطلع می شدند، از بین می برد. نمونه آن راننده اش بود به نام اژدری که به محض آنکه احساس کرد از کارهایش چیزهایی می داند، او را نلود کرد.» (ص ۱۹۸)

«یکی دیگر از همراهان خانم دیبا، کامران دیبا بود. او یک جوان کثیف خودپسند و به تمام معنی دزد بود. حتی به دستگیره های درهای موزه ایران باستان رحم نکرد.» (ص ۲۲۹)

جالب است که شهبازی برای افشاکاری علیه «گروه فرح دیبا» از هیچ فرصتی فروگذاری نکرده و در مقابل نسبت به محمدرضا و اشرف نه تنها سکوت نموده بلکه با طرح برخی صحنه‌ها و موضوعات، به نحوی حتی به دفاع از آنها پرداخته است؛ مثلاً در مورد اشرف که کارهای او شهره عام و خاص است، به بیان صحنه‌های گزینشی می پردازد؛ از جمله: «طبق گفته یکی از پیشخدمتهای مخصوص والا حضرت اشرف به نام اصغر یآوری، یک روز مهدی بوشهری، شوهر والا حضرت اشرف، با الی آنتونیادیس تنها بودند که والا حضرت اشرف وارد می شود و یک سیلی محکم به صورت مهدی بوشهری می زند و می گوید: مردیکه، این چه کاری است؟ آن هم در اینجا؟ مهدی بوشهری چیزی نمی گوید...» (ص ۲۲۳)

شهبازی از بیان این مطالب درباره فرح احتمالاً دو قصد و هدف را دنبال می کند: یکی هم‌طراز نشان دادن زنان دربار از جمله فرح در ارتکاب مفاسد اخلاقی و مالی در برابر اشرف و دیگر این که به نظر می رسد شهبازی با توجه به فساد غیرقابل تصور محمدرضا پهلوی و اشرف، با عنایتی خاص تلاش می کند مسئولیت این گونه پلشتی‌ها را متوجه زبردستان شاه و اطرافیان او سازد؛ مثلاً در همین مورد ارتباط مهدی بوشهری با الی آنتونیادیس، بلافاصله می گوید بوشهری هم مثل فرح با حزب کمونیست فرانسه و روسیه رابطه داشت و او را از دوستان فرح معرفی می کند.

شهبازی به تصور این که اگر صرفاً اطرافیان محمدرضا را بی بندوبار قلمداد کند، شاه تیره خواهد شد، نکات قابل تاملی را درباره اطرافیان او بیان می کند که در مجموع اگر واقعیتها را بدون قصد و غرض خاصی ارائه می داد، با توجه به مدت زیادی که در خدمت این خاندان بوده، می توانست به یکی از غنی ترین منابع تاریخ دوران پهلوی تبدیل شود.

البته شهبازی در کتاب خود اشاراتی نیز به فساد غیرقابل تصور محمدرضا پهلوی می کند، اما به طور غیرمستقیم در پی آن است که مسئولیت آن اعمال را



متوجه زبردستان شاه سازد. به عنوان مثال زمانی که هوشنگ دولو در پنج محل تهران، برای محمدرضا خلوتگاههایی به منظور ارائه خدمات ویژه فراهم آورده بود و شاه نیز تمامی روز خود را در این پنج مکان سپری کرد. شهبازی این زبنازی محمدرضا را که در یک روز دعوت پنج دلال محبت خود را پاسخ مثبت داده بود، فراموش می کند و در مقام انتقاد از افرادی برمی آید که چنین برنامه‌هایی را برای وی تدارک می دیدند. البته وی در جاهایی مستقیماً نیز از بی بندوباریهای محمدرضا دفاع می کند. برای نمونه شهبازی در پاسخ به یک سرگرد نیروی دریایی که در جزیره کیش به او صحنه‌های زشتی از شاه «تمام عریان با زنان در ساحل» را نشان می دهد، می نویسد: «گفتم بالاخره شاه هم آدم است و تفریح می خواهد.» (ص ۲۸۸) شهبازی به خیال این که با به تصویر کشیدن بی بندوباریها و بی کفایتی‌های اطرافیان شاه و بخصوص فرح و مادر و اطرافیان او، می تواند شاه را تیره کند، به نکات ارزنده‌ای از وابستگی درباریان به بیگانگان و بی شخصیتی و بی فرهنگی‌های آنها می پردازد. در کل در تمامی کتابهای خاطرات به مثابه یک اصل کلی، افراد سعی در توجیه اعمال و تیره خود دارند. این اصل در خصوص شهبازی نیز صدق می کند. شهبازی به عنوان یک گروه‌بان ارتش، عنصری سخت‌کوش برای دربار پهلوی بوده اما نمی توان فراموش کرد که وی بدون

شک موقعیت خود را با چشم‌پوشی بر فساد و ناهنجاریهای حاکم بر دربار حفظ می کرد و لذا در نگارش این کتاب سعی دارد تعارض میان شخصیت مذهبی‌ای را که از خود عرضه می نماید و خدمت برای خانواده‌ای که منشأ فسادها و تباهی‌ها در داخل کشور بود، حل کند. او خود را به عنوان یک عنصر مذهبی در تعارض شدید با مارکسیستهای نفوذ کرده به دربار جلوه می دهد و ادامه عضویتش در لشکر گارد و دربار به رغم شناختی که پدر بزرگش در خصوص ماهیت رضاخان - بنیانگذار سلسله پهلوی - به وی می دهد، می گوید: «امن از گفته‌های پدر بزرگم رضاشاه را شناخته بودم، اما چون سوگند قرآن خورده بودم که خیانت نکنم در ارتش ماندم.» ساده لوحانه بودن این توجیه کاملاً آشکار است و او با این استدلال می خواهد اختیار را از خود سلب کند تا تمام جنایات ستمکاران قابل توجیه باشند.

معمای هویدا

یکی دیگر از کتابهایی که به ثبت و ضبط وقایع دربار پهلوی پرداخته است، کتاب «معمای هویدا» نوشته عباس میلانی است که در ۵۷۶ صفحه توسط نشر آینه در سال ۱۳۸۰ منتشر شده است.

عباس میلانی کتابش را با لحن رمان گونه و با صحنه‌های کاملاً عاطفی آغاز می کند. میلانی در این

صحنه‌ها هویدا را به گونه‌ای به تصویر می‌کشد که حساب خود را پاک می‌داند. خویشتر را داوطلبانه تسلیم کرده تا در دادگاهی عادلانه محاکمه شود و لابد با دریافت حکم برائت، به خوشی زندگی را پی بگیرد. اما اینک در گوشه اتاقی سرد با وضعی آشفته به سر می‌برد. همه چیز در اطراف او سیاه و خشن و بی‌رحم است. نه تنها دادستان انقلاب که هیات خوف‌انگیزی دارد، بلکه حتی خبرنگاران فرانسوی که از «سرزمین نور» راهی این وادی شده‌اند نیز معلوم نیست چرا با هویدا سر ناسازگاری را دارند و «به‌آلت فعل توجیه ترور انقلابی» مبدل شده‌اند. میلانی در ترسیم این صحنه‌ها چنین می‌نویسد: «عصر روزی سرد در اوایل فروردین ۱۳۵۸ بود... ناگهان در سلول انفرادی هویدا در زندان قصر باز شد. شش نفر در آستانه در ایستاده بودند. دو نفرشان خبرنگاران فرانسوی بودند. یکی ژان لورویریه نام داشت و دیگری کریستین اکراتن... دادستان وقت دادگاه انقلاب که همراه گروه وارد اتاق شد، حاج آقا هادی هادوی نام داشت. صورتش... در نظر مخالفانش به او هیاتی خوف‌انگیز می‌داد. بعد از ترک زندان، خبرنگاران فرانسوی با خود از شباهت هادوی به مویکبه تانویل صحبت کردند که از خوف‌انگیزترین دادستانهای خشن و خونبار انقلاب فرانسه بود.» (صص ۳۶-۳۵)

«با رؤیت خبرنگاران خارجی، بارقه‌ای از امید در چشمانش ظاهر شد. شاید حتی با خود می‌گفت که حق همیشه با او بود که گمان داشت دوستان بافودش در آمریکا و اروپا تنه‌ایش نخواهند گذاشت.» (ص ۳۹) «او هشت انگشت دستانش را در هم تنیده و دو شستش را در هوا می‌چرخاند. معمولاً این حرکت را نشانی از اضطراب می‌دانند اما گویا در زبان رازگونه فراماسونری، این نوع حرکت شست، نشانه از حالتی اضطرابی و نوعی طلب کمک است.» (ص ۴۰)

«... اکراتن مصاحبه را با طرح این پرسش آغاز کرد که آیا گمان نمی‌کنید سرنوشت شما را باید تمثیلی از ماهیت رژیم سابق دانست؟» هویدا با نگاهی خشم‌آلود سری تکان داد... سپس با عصبانیت گفت: «مگر وضع مرا نمی‌بینی؟ این چه جور سوالی است؟ البته لحن سوال اکراتن بیشتر به یک بازجو نسبت می‌برد تا یک روزنامه‌نگار. این لحن نه تنها آن روز هویدا را تکان داد، بلکه سه هفته بعد، هنگامی که نوار مصاحبه سرانجام در فرانسه نشان داده شد، جنجالی برانگیخت.» (ص ۴۱)

«... اندکی قساوت و تهرنگی از خشونت. هر دو جزئی جداناپذیر از جوهر کار یک خبرنگار و یک زندگینامه‌نویس اند اما آن روز اکراتن آشکارا مرز مقدس را خدشه‌دار کرد. منتقدانش می‌گفتند که او به جای گزارش خبر، خود منبع و موضوع خبر شده؛ می‌گفتند او آلت فعل توجیه ترور انقلابی شده است؛ فیگارو پاریس او را به «همدستی با قاتلان» متهم کرد.» (ص ۴۲)

فصل دوم کتاب - با عنوان «برزخ بیروت» - به شرح زندگی هویدا از زمان کودکی او می‌پردازد:

«سوم خرداد ۱۲۲۳، محمدعلی باب خود را همان قائم معهود خواند... شکی نیست که جد پدری هویدا میرزا رضا بهایی بود. شواهدی چند حاکی از آن است که

عین‌الملک [پدر امیرعباس] نیز، دست کم در جوانی، از پیروان عباس افندی بوده است.» (ص ۵۲)

«... مادرش افسرالملوک... نوه عزت‌الدوله، تنها خواهر ناصرالدین شاه بود. پدر افسرالملوک از خانواده‌ای بود که به روشنفکری شهرت داشت. پدرزنگش ناصرالسلطنه، در زمره درباریان بود و به خاطر عقاید عرفی‌اش «کفری» خوانده می‌شد. پدرش سلیمان خان ادیب‌السلطنه، مردی خوش‌فکر و از منادیان سرسخت تجدد و از طرفداران پروپاقرص فرانسه بود. افسرالملوک گیتار می‌زد، خواهرش ملکه صبا، پیانو، به‌علاوه، سلیمان خان از فرزندش می‌خواست که هرشب قبل از خواب، سرود ملی فرانسه (یعنی مارسیز) را با صدایی بلند بخواند.» (صص ۵۱-۵۰)

هویدا در زمان نوجوانی به بیروت رفت. با توجه به فضای آن روز بیروت، باید گفت این شهر یکی از عوامل شکل‌گیری شخصیت او به حساب می‌آید: «آن روزها بیروت یکی از مراکز اصلی فعالیت چپی‌های مهاجر ایرانی بود. هویدا با برخی از این مهاجران دوست شد.» (ص ۶۴) «... مانده‌های زمینی آندره ژید از کتابهای محبوب آن دورانش بود. در آن کتاب بود که ژید به زبانی سخت سرکش و غیرمذهبی، هستی انسان را ارج می‌گذاشت... وقتی بعدها در بندر بیروت به قصد اروپا، سوار کشتی شد، تنها کتابی که همراه داشت، همین مانده‌های زمینی بود.» (ص ۶۵)

براساس مندرجات این کتاب، هویدا صرفاً فردی بیگانه با فرهنگ و جامعه خویش نبود، بلکه ریشه‌های کینه و عداوت او با اسلام، (عنصر اساسی فرهنگ ایرانیان و مسلمانان ساکن در ایران) از همان دوران جوانی در وجودش پاک‌رفته و رشد کرده بود. علاقه شدید هویدا به کتابهای ضد دین و گروههای ضد مسلمان و حمایت او از اشغال سرزمین فلسطین توسط صهیونیستها، از جمله خصائصی هستند که در تمامی دوران جوانی‌اش موج می‌زدند: «... بحث امکان ایجاد یک دولت یهودی در بخشی از سرزمین فلسطین هم در آن زمان سخت رایج بود. هویدا از جمله اقلیت کوچکی بود که از ایجاد چنین دولتی طرفداری می‌کرد. می‌گفت این تنها پادزهر سامی ستیزی تاریخی است.» (ص ۶۵)

«حتی حلقه دوستان نزدیک هویدا در مدرسه هم برای خود نامی گزیده بودند که طنین رمانتیک تاریخی در آن موج می‌زد. آنها خود را نخبگان روشنفکری مدرسه می‌دانستند و نام «تمپلرها» را برگزیده بودند. انتخابشان سخت غریب بود چون تمپلرهای سده دوازدهم را باید هسته اولیه فراماسونری دانست.» (ص ۶۸)

در فصل دوم کتاب با عنوان «زائر پاریس»، هویدا راهی اروپا می‌شود تا مراحل تکمیلی تأثراتش را طی کند. میزان شکل‌گیری و تداوم ارتباط ارگانیک میان هویدا و صهیونیسم، در بین نویسندگان مختلف محل مناقشه است اما همان‌گونه که دکتر میلانی نیز خاطرنشان ساخته، درباره فراماسون بودن وی هیچ تردیدی نیست. به هر حال مسلم است که با توجه به

ساختار فرهنگی و روانی هویدا، وی از قابلیت‌های ویژه‌ای برای پیش‌رفتن در این مسیر برخوردار بوده است. میلانی نمونه‌هایی از مفتون شدن هویدا نسبت به اروپا را چنین ترسیم می‌کند:

«... می‌گفت عازم اروپایی بودم که از آن همه چیز آغاز می‌شد و همه چیز در آن پایان می‌یافت... به سوی سرزمینی می‌روم که غذای فکری من بود...» (ص ۷۴)

«... در روز چهاردهم ژوئن ۱۹۴۰ پاریس سقوط کرد و به دست نازیها افتاد و دل هویدا را به سختی شکست. نه، این خبر را دیگر باور نمی‌کنم. جرأت نمی‌کنم باور کنم. نه این خبر باور نکردنی است. می‌گفت: «قرانسه! خاک آزادی، پنهاننده فراریها! تو تسلیم می‌شوی؟ دست از جنگ برمی‌داری؟ همان شب با تمام دوستان فرانسوی خودم به بدبختی تو گریه کردیم زیرا من تو را همیشه دوست داشتم. فرانسه عزیز فکر من به جانب تو پرواز می‌کند. تو به زانو در آمدی ولی هنوز نام تو در فکر من با زیباترین مناظر قشنگ‌ترین شهرها هم‌آغوش است.» (ص ۸۸)

«... در یک کلام، هویدا در تهران سرگردان و گم‌گشته بود. اما پاریس را حتی پیش از آن که آنجا را دیده باشد، نیک می‌شناخت.» (ص ۱۰۳)

البته باید انصاف داد و اذعان داشت که دکتر میلانی در کتاب «معمای هویدا» نکات و اشارات تاریخی مهمی را آورده است که می‌توانند مورد استفاده خوانندگان برای کندوکاو در تاریخ ایران و دستیابی به حقیقت قرار گیرند. براساس مندرجات کتاب آغاز همکاری هویدا با حسنعلی منصور در «کانون مترقی» - به‌عنوان یک تشکل سیاسی کاملاً آمریکایی - را باید یک مقطع مهم در فعالیت‌های سیاسی هویدا به‌شمار آوریم: «... در سال ۱۳۴۰ آمریکا از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا شاه را به ضرورت برگماردن جوانان معتمد به مشاغل مهم دولتی متقاعد کند. درواقع یکی از ارکان اصلی سیاست آمریکا جانبداری از نیروها و دولتهای «مترقی‌میان‌رو» بود. می‌خواستند از این راه زیر پای جبهه ملی را خالی کنند. درواقع آمریکایی‌ها در فکر ایجاد حزب یا جنبشی بودند که بتواند طبقات متوسط شهری، تکنوکراتها و روشنفکران را جلب و بسیج کند؛ می‌خواستند از این راه جانشینی برای جبهه ملی پدید آورند. کانون مترقی خود را بسان چنین تشکیلاتی معرفی می‌کرد.» (ص ۱۸۹)

«در سال ۱۳۴۲ شاه به اقدامی نامتعارف دست زد. فرمانی صادر کرد و در آن حمایت خود را از کانون مترقی ابراز داشت. اقدام شاه آشکارا نشان می‌داد که زمان به‌قدرت رسیدن منصور نزدیک است و لاجرم شمار کسانی که می‌خواستند به کانون بپیوندند، ناگهان فزونی گرفت... البته از سال ۱۳۴۲ به بعد بخش اعظم اوقات هویدا صرف کار سازماندهی تشکیلاتی «کانون مترقی» می‌شد. منصور در مهرماه ۱۳۴۲ در دیداری با جولییس هولمز، سفیر آمریکا در ایران، ادعا کرد که «به گمانش ظرف سه یا چهار ماه آینده وظیفه تشکیل دولت جدید به او محول خواهد شد.» یکی دو هفته بعد، منصور دوباره به سفارت آمریکا مراجعه کرد و گزارشی از برنامه‌های آتی خود در اختیار سفیر آمریکا گذاشت.» (ص ۱۹۱)

«نخستین جلسات کانون مترقی زمانی تشکیل شد که رئیس دفتر سیا در ایران یک امریکایی یوگسلاوی الاصل به نام گرتیان یاتسویچ بود... در یکی از گزارشهای ساواک، از او به عنوان "مرد فوق العاده زرنگی" یاد شده که با اکثر رجال کشور آشنایی دارد و این آشنایی باعث شده که شرکت‌های صادرکننده امریکایی از وجود وی برای پیشبرد مقاصد اقتصادی خود استفاده نمایند... به علاوه می‌گفتند منصور یکی از نزدیکترین دوستان یاتسویچ است.» (ص ۱۷۶)

دکتر میلانی در بسیاری از قسمتهای کتاب به بیان حقایق می‌پردازد اما با اما و اگرهایی سعی در مخدوش کردن آنها دارد: «در سال ۱۳۳۱، درحالی که ایران با یکی از جدی‌ترین بحرانهای سیاسی تاریخ معاصرش مواجه بود، هویدا راهی ژنو شد... در ژنو هویدا رابط کمیسیون عالی پناهندگان سازمان ملل بود. به اقتضای شغش اغلب در سفر بود. از بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا و امریکا دیدار کرد و با برخی از رهبران این کشورها آشنا شد... البته منتقدان هویدا کار او در این کمیسیون را به دیده شک و بدبینی می‌نگرند. می‌گویند رئیس کمیسیون یک فراماسون بود و به همین خاطر هم در نامه‌اش از هویدا تعریف کرده بود. می‌گویند کار کمیسیون نوعی ظاهرسازی بود. هدف اصلی‌اش پنهان کردن روابط هویدا با سازمانی صهیونیستی به نام AZL بود گرچه هرچه گشتم نشانی از این سازمان نیافتم...» (ص ۱۴۹)

و یا در مورد قاچاق ارز در سال ۱۳۲۴ در سفارت ایران در پاریس که هویدا در آن زمان دبیر دومی سفارت بود، می‌نویسد: «در پانزدهم خرداد ۱۳۲۴ وزارت خارجه فرانسه نامه تایپ شده بی‌امضایی در چهار صفحه دریافت کرد... راوی [با ذکر جزئیاتی نسبتاً دقیق، مدعی شده بود که گروهی از دیپلماتهای ایرانی در پاریس و برن، در سایه مصونیت دیپلماتیک خود و با استفاده از "پست سیاسی" و اتومبیل‌هایی که پلاک کادر دیپلماتیک‌های ایرانی دارند، به قاچاق ارز و طلا مشغول اند.» (ص ۱۲۲)

«به گفته رئیس پلیس، شکی نباید داشت که چند نفر در سفارت ایران در برن و پاریس به قاچاق ارز مشغولند و "بنابر گزارش منابع موثق" سوای این افراد "فرد بالاتری در سفارت" نیز از این فعالیتها مطلع بود و از آنها سود جسته است.» (ص ۱۲۵)

اما دکتر میلانی از اشاره به دست داشتن هویدا در این قاچاق خودداری می‌کند: «در هیچ جای این گزارش ذکری مستقیم یا غیرمستقیم از امیرعباس هویدا نیست. در عین حال، در هیچ جای نامه از زین‌العابدین راهنما نامی برده نشده است. در عوض، در آن به شخصیت مرموزی اشاره شده که بعدها از بد حادثه، به زندگی سیاسی هویدا غیرمستقیم راه یافت و دست کم در یک مورد، باعث دردسرش شد. نام این شخصیت مرموز هوشنگ دولو بود. بنابر گزارش پلیس، او در سالهای جنگ نوحه ژنرال ژسی یکی از فرماندهان ارتش اشغالگر نازی در فرانسه بود و از جمله وظایفش تامین دخترهای جوان برای ژنرال بود... هم او یکی از گردانندگان اصلی باند قاچاق پاریس - برن بود.» (صص ۱۲۷-۱۲۶)

در بهمن ۱۳۲۵ روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران،

برای نخستین بار اسم هویدا را به ماجرای قاچاق پاریس کشاند و در مجله خواندنیها تجدید چاپ شد. صادق هدایت به دفاع از هویدا پرداخت و نوشت: «می‌دانستم [که هویدا] در آنجا کربانه‌نشین است و از همه مهمتر Caractere او را می‌دانستم که تیب قاچاقچی و شیعه نیست...!» (ص ۱۳۳)

میلانی سعی می‌کند با شایعه‌خواندن این اعمال فضای دادگاه محاکمه هویدا را سیاه جلوه دهد و یکی دیگر از اتهامات مطرح علیه او را بی‌اساس بخواند تا در نهایت به بی‌گناهی و یا لاقبل قربانی بودن هویدا حکم کند: «... اگر در سال ۱۳۲۵، این شایعات صرفاً مایه دلخوری و دل‌چرکینی او می‌شد. در سال ۱۳۵۸ در دادگاه شیخ صادق خلخالی، همین شایعه کذب قاچاق ارز و طلا، به ماده پانزدهم کیفرخواست علیه امیرعباس هویدا مبدل شد و او را به شرکت مستقیم در قاچاق هروئین در فرانسه در معیت حسنعلی منصور، متهم می‌کرد.» (ص ۱۳۴)

بی‌تردید دوران سیزده ساله نخست‌وزیری هویدا را باید یکی از مقاطع مهم در تاریخ کشور به حساب آورد؛ چراکه در این دوران ضمن خشکاندن ریشه‌ها و زمینه‌های کشاورزی و اقتصاد ملی در ایران، شاهد پاگیری صنعتی وابسته و مونتاژ، خرج کردن بی‌سابقه درآمدهای ارزی کشور برای خرید تجهیزات و تسلیحات نظامی از غرب و به‌ویژه امریکا، اوج‌گیری فشار درباریان و مقامات ارشد دولتی، تحکیم و تشدید پایه‌های استبداد و سرکوب و در مجموع حرکت شتابنده کشور به سوی وابستگی همه‌جانبه به امریکا و صهیونیسم هستیم. به‌راستی نقش هویدا در شکل‌گیری و پیشرفت چنین جریانی چه بود؟ آیا وی به‌عنوان رئیس دولت وظایف اجرایی چنین پروژه‌ای را برعهده داشت یا به‌عنوان فردی شکیفته و متون دنیای غرب و دشمنی کینه‌توز با اسلام و مسلمانان، مسئولیت رهبری سیاسی و فرهنگی نیروهای حاضر در این پروژه را بر دوش می‌کشید و یا صرفاً باید نقش یک عنصر خنثی، ساکت و مقهور قدرت شاه را برای او قائل بود که به نظر می‌رسد نویسنده کتاب «معمای هویدا» سعی در اثبات آن دارد؟ در این کتاب میلانی به کرات حداکثر گناه هویدا را به سکوت در مقابل برنامه‌های شاه خلاصه می‌کند و آن را نتیجه اعتیاد هویدا به قدرت می‌داند. میلانی با طرح این مطلب، در واقع دو هدف را دنبال می‌کند: نخست آنکه اعدام هویدا در اذهان مخاطبان به‌گونه‌ای منفی نقش ببندد و وجهت قانونی و اخلاقی آن مخدوش گردد و دوم اینکه هم‌اینک کشمکشهای درونی رژیم پهلوی در قالب خاطره‌نویسی‌ها آشکار گردیده‌اند و میلانی نیز در این کتاب سعی بر برائت هویدا دارد. او هویدا را فردی فرهیخته نشان می‌دهد و مرتب قابلیت‌های او را به رخ می‌کشد؛ از جمله مکالمه هویدا به زبان فرانسه با شاه، ارتباط او با صادق هدایت، صادق چوبک و... را برجسته می‌کند؛ درحالی که اگر این شخصیت مورد اعتماد و اعتنای سازمانهای جاسوس نبود و کاخ سفید رضایت و موافقت خود را نسبت به او ابراز نمی‌داشت،

قطعاً حضور او در پست نخست‌وزیری به مدت سیزده سال، طول نمی‌کشید؛ چراکه بعد از کودتای بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۳۲ کاخ سفید در انتخاب نخست‌وزیر، وزرا و حتی نمایندگان مجلس و استانداران و گاه برخی فرمانداران واقعا از خود حساسیت نشان می‌داد. از سوی دیگر اعترافات برخی درباریان شاه نیز موید این موضوع می‌باشد. مادر شاه در این باره می‌گوید: «محمدرضا می‌گفت این آدم (هویدا) از همان جوانی که در اروپا بوده به استخدام سازمانهای جاسوسی درآمد و عضویتش در حزب کمونیست لهستان هم یک نوع ماموریت بوده و بس! البته هویدا خیلی مورد حمایت دولتهای امریکا و انگلستان و فرانسه بود و علی‌الخصوص در بین اسرائیلی‌ها فوق‌العاده محبوبیت داشت. در واقع باید بگویم که یک قهرمان برای یهودیهای فلسطینی بود... محمدرضا می‌گفت او (هویدا) عضو یک سازمان قوی مربوط به یهودیها بوده است. من اسم این سازمان را نمی‌دانم، اما همین سازمان بود که مملکت اسرائیل را درست کرد.» (ملکه پهلوی، ص ۴۰۲) وی در جای دیگری در همان کتاب خاطرات درباره هویدا می‌گوید: «...همیشه ایام یا در محوطه سعدآباد قدم می‌زد یا در خانه‌ای که حوالی تجریش داشت با خواننده‌ها و نوازنده‌ها و مطربها خوش بود و یا مجالس خراب (!) برپا می‌کرد... آخرین هم شد نخست‌وزیر؟! (همان، ص ۴۹۷)

از سوی دیگر روابط ویژه، مستحکم و مستمر هویدا با پرویز ثلثی، رئیس اداره سوم ساواک و مسئول سرکوب حرکت‌های ضداستبدادی داخلی، نه‌تنها هرگونه شائبه‌ای را مبنی بر بی‌اطلاعی هویدا از ماهیت عملکردهای ساواک، از بین می‌برد بلکه مشخص می‌سازد که وی به‌عنوان نخست‌وزیر، بر کار یکی از سازمانهای تابعه خود نظارت کامل داشته و چاره‌ای جز پذیرش جنایات این سازمان ندارد. این واقعیت به اندازه‌ای روشن است که نویسنده «معمای هویدا» نیز بی‌اطلاعی او را از اعمال ساواک امری غیرقابل قبول می‌داند.

به‌طور کلی در مورد کتاب «معمای هویدا» به نوعی تناقض بین واقعیات و خواسته‌های نویسنده مواجه می‌شویم. میلانی در ابتدای کتاب با لحنی رمان‌گونه فضای دادگاه را به تصویر می‌کشد که همه حکایت از سیاهی و بی‌رحمی است تاجایی که دادستان را با «هیأتی خوف‌انگیز» به موکبه تانویل (از خوف‌انگیزترین دادستانهای انقلاب فرانسه) تشبیه می‌کند و در عوض هویدا را با چهره‌ای که حسابش پاک است و علتی برای فرار خود نمی‌دانسته، به تصویر می‌کشد و در نهایت از او قربانی‌ای می‌سازد که به دست «قاضی انقلاب» سپرده می‌شود. مطابق توصیفات میلانی، هویدا سرانجام در «دریاچه یخ‌زده کاکیتوس» یا «نهمین حلقه دوزخ دانه» اعدام می‌شود و پس از مرگ نیز در چهره او «آرامش و سکوتی غریب و حتی تکان‌دهنده به چشم می‌خورد.» به نظر می‌رسد این توصیفات با هدف جلب حس همدردی خواننده صورت می‌گیرد و در نهایت خواننده را با این سوال مواجه می‌کند که آیا اعدام هویدا صحیح بود؟

کهن دیارا

کتاب «کهن دیارا» توسط خانم فرح دیبا - یا آن گونه که وی می‌پسندد «فرح دیبا پهلوی» - بعد از سالها سکوت وی، در سال ۲۰۰۴ به زبان فرانسه در پاریس منتشر شد. البته ترجمه فارسی این کتاب نیز بدون مشخص شدن نام مترجم و مقدمه‌ای که چگونگی روند انتشار آن به فارسی را مشخص سازد، به چاپ رسیده و در خارج کشور عرضه شده است. در شناسنامه کتاب محل انتشار مشخص نیست و انتشاراتی که مسئولیت نشر را بر عهده گرفته، «فرزاد» نام دارد. در شناسنامه کتاب نام نویسنده Farah Diba Pahlavi (فرح دیبا پهلوی) آمده است.

«کهن دیارا» از پنج بخش تشکیل شده و هر قسمت به دوره‌ای از زندگی آخرین ملکه دربار پهلوی اختصاص یافته است: دوران کودکی تا ازدواج، دوران آغاز فعالیتهایی که پس از ورود به دربار به وی واگذار شدند، دوران بیماری محمدرضا تا فرار از کشور، دوران آوارگی تا مرگ شاه و در نهایت دوران پس از شاه.

خاطرات رمان گونه فرح دیبا به دلیل بهره‌گیری از توان حرفه‌ای عناصر برجسته تبلیغاتی دوران پهلوی دوم، هر چند به لحاظ نثر و نوع تنظیم از قوت‌هایی برخوردار شده اما همین مساله آن را به‌طور کامل از چارچوب و قواعد خاطره‌نویسی به‌ویژه پس از دورانی که این خانم بر سر راه محمدرضا پهلوی قرار می‌گیرد، خارج ساخته است و دیگر این که این کتاب به زبان فرانسه منتشر شده و این خود جای سوال دارد که چرا مخاطب اصلی کتاب فرانسویان در نظر گرفته شده‌اند و ایرانیان را (در صورت ترجمه و در اختیار قرار گرفتن آن) مخاطبین دست سوم خواهند بود. شاید یکی از علت‌های این موضوع، آن باشد که به‌طور کلی، کتاب با شیوه رمان‌گونه‌اش، در حقیقت واقعیت‌های تاریخی را به تصویر نکشیده و با توجه به گذشت ربع قرن از آن ماجراها، سعی دارد با تکیه بر عامل نسیان و فراموشی، به‌زعم خود زمینه وارونه‌گویی و جعل حقایق را فراهم کند. پس از زمانی نسبتاً طولانی و با روایت‌های گوناگون، افراد و وابستگان دربار درخصوص پارهای واقعیت‌ها کم‌وبیش مطالبی را منتشر کرده‌اند. فرح دیبا نیز پس از همه آنها در واقع قصد دارد بر مسائل پهلویها سرپوش گذارد؛ و بخصوص مخاطبین اصلی کتاب، یعنی فرانسویها را هدف گرفته است که با فضای آن سالها بیگانه هستند و یا لاقط همانند مردم ایران با ستم‌های آنان کم‌وبیش آشنا نیستند.

شاید هم انگیزه این‌گونه جعل واقعیت‌ها، متوجه آیندگان باشد؛ چراکه با وجود گذشت سه دهه، هنوز دو نسل در جامعه در قید حیاتند که شاهد ماجراهای آن دوران بوده‌اند و وارونه‌سازی حقایق تاریخی برای آنان کاری دشوار و ناممکن می‌نماید. از این رو به‌نظر می‌رسد قضاوت امروز این دو نسل چندان برای طراحان این‌گونه خاطرات در درجه اول اهمیت قرار ندارد، بلکه مهم، ذهنیت‌سازی‌های مجعول برای آیندگان است؛ چراکه تمام اهتمام خانم فرح دیبا بر تطهیر پهلویها و بخصوص پهلوی دوم متمرکز شده و این جعل واقعیت‌ها (چنانکه به آنها اشاره خواهد شد) حتی با نوشته‌های مادر فرح و مادر شاه - به‌عنوان نزدیک‌ترین اشخاص به ایشان و محمدرضا و

آنچه توجه به آن در این برهه ضروری به نظر می‌رسد، جعل‌هایی است که توسط برخی عناصر رژیم گذشته صورت می‌گیرد و برخی معتقدند انگیزه این‌گونه جعل‌ها، کذب و وارونه نشان دادن تاریخ دربار پهلوی است که، با نگاه به آینده صورت می‌گیرد

شهبازی در کتاب «محافظ شاه» برای افشاگری علیه فرح دیبا از هیچ فرصتی فروگذاری نکرده و در مقابل نسبت به محمدرضا و سایر بستگان او و از جمله در خصوص اشرف به گونه‌ای دیگر عمل نموده است؛ چنانکه گویا قصد دارد یک گروه از درباریان را به نفع گروهی دیگر تضعیف کند

خاطرات رمان گونه فرح دیبا به دلیل بهره‌گیری از توان حرفه‌ای عناصر برجسته تبلیغاتی دوران پهلوی دوم، هر چند به لحاظ نثر و نوع تنظیم از قوت‌هایی برخوردار می‌باشد اما همین مساله آن را به‌طور کامل از چارچوب و قواعد خاطره‌نویسی خارج ساخته است. جالب آنکه این کتاب به زبان فرانسه منتشر شده و این خود جای سوال دارد که چرا مخاطب اصلی کتاب فرانسویان در نظر گرفته شده‌اند و ایرانیان (در صورت ترجمه و در اختیار قرار گرفتن آن) مخاطبین دست سوم خواهند بود

سایر کسانی که به‌نوعی با دربار پهلوی مرتبط بودند - مغایرت دارند. ادعاهای مطرح شده در این کتاب، ضمن مقایسه‌ای با دیگر خاطرات مرتبط، حول چند محور قابل بررسی است:

۱- ساده‌زیستی

در بخش اول کتاب، فرح دیبا با همان ریتم رمانتیک، به توصیف لحظه‌های خارج شدن از کاخ و جمع‌آوری لوازم مورد نیاز می‌پردازد: «یکی از کارکنان کاخ که برای کمک به من آمده بود، گفت: علیاحضرت این مینیاتورها که متعلق به خود شماست، آنها را با خودتان ببرید. به یاد دارم که با اندوه فراوان به این مرد نگریمت: نه به‌هیچ‌وجه همه چیز باید در جای خود بماند. نمی‌خواهم هیچ‌یک از این اشیاء را همراه خود ببرم.» (ص ۱۶)

«حتی لباسهای ایرانیم را نیز به‌قصد بجای گذاشتم، گویی می‌خواستم قسمتی از وجودم در آن مکان باقی بماند.» (ص ۱۷)

وزمانی که برای رفتن از ایران آماده می‌شدند: «بالاخره آشپزمان نیز به این جمع اضافه شد. او که پیش‌بینی می‌کرد به‌این‌زودیها به ایران بازخواهد گشت و نخواهد توانست عادت غذایی خود را حفظ نماید، مجموعه‌ای از دیگهای مسی و کیسه‌های محتوی حبوبات و برنج را با خود آورده بود.» (ص ۲۱)

همچنین در مورد وضع زندگی خود و همسرش در دوران سلطنت بر ایران مطالب خواندنی! دیگری مطرح می‌سازد: «سکونتگاه تالستانی ما خانه‌ای بود محقر و بدون وسایل آسایش لازم، حتی تختخواب شخصی من طوری بود که می‌بایست مواظب باشم از روی تخت به زمین نیفتم. اما علی‌رغم همه این اشکالات، ما از زندگی دو نفری و بودن با هم لذت می‌بردیم.» (ص ۱۸۲)

بیان اسراف و تبذیرهای غیرقابل‌تصور (البته بعضاً در قالب نوعی تفاخر) از زبان خانم فریده دیبا (مادر فرح) برای کسانی که تحت‌تأثیر تبلیغات هدفدار قرار می‌گیرند، حقایق را روشن می‌سازد. هنوز فرح دیبا به خانواده پهلوی وارد نشده بود که آرایشگر، دکوراتور، آشپز، خیاط، عوامل پذیرایی‌کننده و... را برای مراسم ازدواج خود از فرانسه به خدمت گرفت. او علاوه بر تحقیر صنوف مختلف ایران وزیرسوال‌بردن لیاقت آنان، با به‌تازاج دادن سرمایه ارزی کشور، بی‌توجهی خود به طبقات محروم جامعه را به اثبات رساند. به‌راستی اعتراف به این که برای تهیه یک نوار یا روبان، هواپیمای اختصاصی به خارج اعزام می‌شد، برای هر ایرانی تکان‌دهنده است. در خاطرات فریده دیبا در کتاب دخترم فرح، صفحه ۸۵، چنین آمده است: «گاهی اوقات خیاط فرانسوی که فراموش کرده بود یک نوار یا روبان را به تهران بیاورد، هواپیما به فرانسه برمی‌گرداند تا برای او یک قطعه روبان بیاورد، درحالی‌که همین روبان در تهران وجود داشت.»

احمدعلی مسعود انصاری یکی از خویشاوندان فرح نیز در کتاب خاطرات خود تحت عنوان «پس از سقوط» به مساله خروج جواهرات در چهار جمعه بزرگ، که هر یک به اندازه نیم‌قد انسان بودند اشاره می‌کند (ص ۳۰۱) و با علی شهبازی در مورد خارج ساختن همین جواهرات و پول از

کشور می‌گوید: «در سال ۵۶ با شروع اولین تظاهراتها محمدرضا پهلوی اقدام به خروج پول و دارایی‌هایی از ایران کرد. در سه مرحله از این خروج دارایی‌ها من دخالت داشتم و جعفر بهبهانیان هم بود. هر مرحله کیف دستی بزرگ را که از محتویات آنها بی‌اطلاع بودم، به سوئیس منتقل می‌کردیم» (محافظ شاه، همان، ص ۲۹۹) در جای دیگر علی شهبازی به گوشه دیگری از دست‌ودلبازیهای فرح اشاره می‌کند: «همین که فرح، علیاحضرت کشور شد، هر کدام از اعضای خانواده به جایی رسیدند که قلم از نوشتن غارتگری‌ها و بی‌عفتیهای آنها عاجز است. از بودجه مملکت برای هر کدام از فامیل فرح، یک کاخ مجلل ساختند و تحویل دادند و برای هر کدام دو دستگاه ماشین آخرین مدل خریدند و تحویل دادند...» (همان، ص ۲۲۲) شهبازی برای نمونه به یکی از اعمال غیرانسانی و سودجویانه خانواده فرح در قبال ملت ایران اشاره می‌کند که طی آن چندین هزار تن گوشت یخ‌زده تاریخ‌مصرف‌گذشته که چندین سال در انبار ذخیره گوشت استرالیا مانده بود، به‌عنوان گوشت تازه وارد کشور شد: «وزیر کشاورزی استرالیا به محمدعلی قطبی که خود را نماینده علیاحضرت معرفی می‌کرد، اظهار کرده بود که ما میلیونها تن گوشت یخ‌زده داریم که طبق نظر متخصصین، دیگر خواص غذایی خود را از دست داده‌اند. به دنبال کسی یا کشوری هستیم که اینها را بخرد و برای کود استفاده کند... قرار می‌شود که با استرالیایی‌ها وارد گفت‌وگو شوند و تمام آن گوشتهای یخ‌زده فاسد را خریداری کنند و وارد ایران کرده و به خورد مردم نجیب ایران بدهند...» (همان، ص ۲۲۵) بنابراین سعی خانم فرح دیبا برای ارائه چهره‌ای زاهدانه از خود و این که آنها با خود از ایران ثروتی خارج نساخته‌اند، نافرجام می‌ماند؛ زیرا علاوه بر این مستندات، دستکم همه واقفند که طی بیست‌وپنج سال گذشته خانواده پهلوی زندگی اشرافی خود را در خارج از کشور ادامه داده‌است. مادر فرح در کتاب دخترم فرح در بازگرفتن زمان فرار شاه از ایران و امتناع کشورها از پذیرفتن وی، درخصوص مایملک خانواده پهلوی در اکثر نقاط جهان می‌نویسد: «تقریباً هیچ کشوری حاضر به پذیرفتن شاه ایران و مانع نبود. دنیای به این بزرگی جای کوچکی برای پناه‌دادن به ما نداشت. از همه مسخره‌تر این که ما تقریباً در اکثر نقاط جهان دارای خانه و املاک شخصی بودیم» (دخترم فرح، ص ۴۲۲)

بنابراین، معلوم می‌شود اظهارات فرح درباره زندگی ساده و بی‌آلایش وی به‌جای گذاشتن اموال و ثروت و اکتفا کردن به چمدانی که حاوی چند جفت کفش کهنه و پوستری از فلان خواننده به سفارش دخترش و یا خارج ساختن چند دیگ مسی و کیسه حبوبات و... تا چه اندازه با واقعیات فاصله دارند و او در آمیختن خاطراتش با ادبیاتی رمانتیک، درواقع هدف خاصی را دنبال می‌کند.

۲- انتخاب فرح برای همسری محمدرضا:

فرح در این کتاب ماجرای آشنایی خود را با شاه بسیار

اتفاقی و با همان ادبیات خاص و رمانی همانند داستاها و افسانه‌هایی تعریف می‌کند که به‌یکباره پرده اقبال بر شانه‌های یک دختر فقیر می‌نشیند و او بلافاصله به‌عنوان ملکه کشوری برگزیده می‌شود که یکی از کشورهای مهم و استراتژیک برای امریکا است. شاه تجربه دو ازدواج ناموفق را پشت سر گذاشته بود و لذا اتفاقی و بدون برنامه بودن این ازدواج قدری مشکل به‌نظر می‌رسد. از سوی دیگر اردشیر زاهدی (فردی با سابقه ارتباط با سیا) که واسطه این امر بود، در این کتاب به‌سادگی از قلم می‌افتد و ماجرای آشنایی کاملاً اتفاقی به تصویر کشیده می‌شود: «دانشجویان آن چنان اطراف او را گرفته بودند که با پاشنه‌های هفت سانتی به زحمت او را می‌دیدم. در این موقع آقای تفضلی وابسته فرهنگی دست مرا گرفت و گفت: خواهش می‌کنم جلوتر بیاید... چند دقیقه بعد با او دست دادم و گفتم فرح دیبا، مدرسه معماری و ایشان پرسیدند: چند وقت است که در این شهر هستید؟ و من پاسخ دادم، دو سال. تفضلی فوراً اضافه کرد: این دخترخانم خیلی درسخوان است و شاگرد اول کلاس خود شده و زبان فرانسه را هم خوب صحبت می‌کند.» (صص ۷۳-۷۲)

در این بخش خانم فرح دیبا هیچ اشاره‌ای به اردشیر زاهدی نکرده و مشخص هم نمی‌کند که چرا آقای تفضلی از بین آن همه دانشجو، دست این دانشجو را گرفت و جلو آورد تا امکان سخن گفتن وی را با شاه فراهم کند. مادر فرح در این خصوص چنین می‌گوید: «... فرح گفت که جهت ملاقات با اردشیر زاهدی که در آن موقع رئیس امور دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور بود به وزارت امور خارجه مراجعه کرده و اردشیر زاهدی از طرف همسرش (شهباز) او را به منزلشان دعوت کرده‌است.» (دخترم فرح، ص ۱۱)

بنابراین خانم دیبا از ویژگیهای بارزی برخوردار نبوده که از دیگران متمایز گردد تا رابط فرهنگی او را سر راه شاه قرار داده و زمینه‌های ازدواج را فراهم آورد و اصولاً چه دلیلی داشت که او را شاگرد اول معرفی کند، درحالی که بنا به اعتراف خود او، وی در سال اول تحصیل مردود شده بود: «آن سال تحصیلی، با همه کوششی که از خود نشان دادم بخصوص در زمینه طراحی، پایان درخشانی نداشت و من مجبور شدم سال اول را تجدید کنم.» (کهن دیبا، ص ۷۰) ضمن آنکه فرح اساساً از نظر خانوادگی متعلق به یک خانواده اسم و رسم‌دار نبود. بنابراین باید دلیل دیگری وجود داشته باشد که عوامل سفارت بسیج می‌شوند تا با توسل به هر دروغ و حیل‌های وی را به شاه نزدیک کنند و صدالبته خانم فرح دیبا در مقام بازگویی این دلایل برنیا شده و قطعاً نخواهد آمد.

۳- استحکام مبانی خانواده دربار:

در فصل پنجم کتاب، فرح به سابقه دیرینه شاه‌دوستی و روابط دوستانه و عاشقانه‌اش قبل از ازدواج که گویا با عشقی عمیق آغاز شده و حتی بعد از مرگ محمدرضا پهلوی نیز به صورت کاملاً رمانتیک ادامه می‌یابد، اشاره کرده است. این ادعا نیز مانند سایر ادعاهای ایشان، از

جمله مواردی است که تمامی آگاهان از تاریخ، به خلاف واقع بودن آن اذعان دارند. صرف‌نظر از این واقعیت که همسران رسمی قبل از فرح، به دلیل بی‌بندوباریهای غیرقابل تصور محمدرضا و عدم پابندی او به مبانی خانواده و حتی جزئی‌ترین اصول اخلاقی آن، از دربار فراری شدند، آنچه در مورد دوران بعد از ازدواج سوم نیز به ثبت رسیده، حکایت از آن دارد که اصولاً شاه با مقولات عاطفی و معنوی چون عشق کاملاً بیگانه بود و از طرفی خود فرح نیز تربیتی غربی داشت. چنانکه مادرش در این زمینه می‌گوید: «لیلی (امیرارجمند) در اروپا تغییر دین داده و به مذهب کاتولیک گرویده بود. من در فرح نیز تغییرات کلی احساس کردم عجیب نبود دختری که در مدرسه ژاندارک تحصیل کرده و برای ادامه تحصیل به فرانسه رفته و همه دوران کودکی و نوجوانی و جوانی خود را تحت نظر معلمه‌ها و اساتید فرانسوی گذرانده، این قدر تربیت غربی و البته فرانسوی پیدا کرده باشد» (دخترم فرح، ص ۲۹) مادر شاه نیز از این که رضاشاه فرزندش محمدرضا را برای تحصیل به اروپا فرستاد، ابراز ناخرسندی می‌کند؛ چراکه رفتارش به کلی غربی شده بود.

مادر شاه در کتاب «ملکه پهلوی» در مورد ازدواج محمدرضا و فرح می‌گوید: «... خلاصه محمدرضا و فرح با هم توافق کردند که به‌خاطر مصالح مملکت از هم طلاق بگیرند ولی من بعد با هم کاری نداشته باشند و فقط دوست باشند و بس! محمدرضا با این تصمیم آزادی خودش را به‌دست آورد و فرح هم کار خودش را می‌کرد.» (ص ۳۶۴)

مادر فرح به‌وضوح اشاره می‌کند که ازدواج شاه و فرح به دنبال یک آشنایی عاشقانه نبوده است: «همه تصور می‌کردند فرح با وضع حمل و پسر زاییدن، ملکه خوشبخت ایران شده است اما خود او تعبیر دیگری داشت. یک روز محرمانه به من گفت: "من برای این خانواده پهلوی حکم گاوی دارم که گوساله زاینده است." این امر پوشیده‌ای نیست و همه می‌دانند که محمدرضا و فرح به دنبال یک آشنایی عاشقانه با هم ازدواج نکردند.» (دخترم فرح، ص ۶۲)

حال آنکه خانم فرح دیبا در خاطرات خود درباره عشقش نسبت به محمدرضا می‌نویسد: «این عشقی که موجب گذر من از اتاقی کوچک در کوی دانشگاه به کاخهای سلطنتی ایران شد، روحیه رمانتیک فرانسویها را برانگیخته سبب شده بود به من علاقمند شوند. پادشاه یک شاهزاده ازدواج نمی‌کرد. او از آیین برنامه‌ریزی شده خانواده سلطنتی پیروی نمی‌نمود، بلکه عاشق یک دختر جوان ایرانی شده بود و همان‌طور که در داستانش آمده، به دنبال عشق رفته بود.» (ص ۹۲)

خانم فرح برای اینکه ثابت کند محمدرضا با وجود داشتن نگاهی بسیار منحط به زن، در جریان این آشنایی با عشق هم آشنا شده است، به ذکر شاهدی می‌پردازد: «پادشاه هر شب به من تلفن می‌کرد... در صدای او نیز هیجان احساس می‌شد، او بعدها مرا مطمئن ساخت که جمله دوستت دارم را فقط به سه زن گفته است و بعد اضافه کرد که "یکی از آن سه زن تو هستی."» (ص ۹۴)

در ماجرای زنی به نام «طلا» جسارت شاهنشاه عاشق پیشه به جایی رسید که فرح گرچه بی توجه به اخلاقیات بود، کاسه صبرش لبریز شد و سیلی محکمی به این رقیب وارد آورد. چنانکه در قسمتهای پیشین گفته شد، علی شهبازی در خاطرانش می گوید اسدالله علم در یک روز پنج زن را در پنج نقطه تهران برای شاه مهیا کرد؛ و یا مادر شاه می گوید: «ناگفته نگذارم که محمدرضا در برابر دختران موطلابی تسلیم محض بود. یک بار که در جوانی با هواپیمای آلمانی مسافرت می کرد عاشق مهمانداران موطلابی هواپیما "لوفت هانزا" شده بود. این شرکت هواپیمایی زیباترین دخترها را میهماندار خودشان می کنند و همین مساله مدتها موجب بدبختی محمدرضا شده بود و پولهای زیادی را صرف مهمانداران "لوفت هانزا" می کرد و یک قسمت دربار مسئول دعوت و پذیرایی از این میهمانداران بود ...» (ملکه پهلوی، ص ۳۶۴) این موارد، نشان می دهند که شاه واقعا چقدر نسبت به فرح احساسات عاشقانه داشته است.

در مقابل فرح نیز دست کمی از محمدرضا نداشت. نمونه‌ای از رفتارهای او بنا به روایت مادر شاه: «خانم لیلی جهان آرا (امیرارجمند) که می گفتند در مدرسه همشاگردی فرح بوده است... نمونه یک زن بی بندوبار آزاد از هر نوع قید و بند بود. کاخ را ملک شخصی خودش می دانست و گاهی اوقات ده پانزده بیست زن از کارکنان دربار و ندیمه‌ها و خدمه و دوستانش را لخت می کرد و در استخر کاخ بدون هیچ گونه پوشش شنا می کردند... این بود که خودم فرح را خواستم و به او نهیب زدم که زینکه گزارده خجالت نمی کنی این قبیل کارها را در جلو چشم کارکنان دربار انجام می دهی؟ فرح گفت درست گفته‌اند که شاه می بخشد، شیخ علی خان نمی بخشد! خود محمدرضا مرا آزاد گذاشته، آن وقت باید به تو حساب پس بدهم؟ من آزاد هستم و...» (ملکه پهلوی، ص ۴۶۵)

برخی روایات دیگر نیز سطحی بودن ادعاهای عاشقانه فرح را مشخص می سازند. برای نمونه ویلیام شوکراس، نویسنده انگلیسی، در کتاب خود در مورد ایران دوران پهلوی دوم می گوید: «شاه با بی پروایی در بی وفاییهایش، ملکه را ناراحت می ساخت. هر وقت با هم به "سن موریتس" می رفتند، ملکه به ویلای "سوورتا" متعلق به خودشان می رفت و شاه برای عیاشی در هتل سوورتا اقامت می کرد. جولیا آندره توتی، نخست وزیر سابق ایتالیا، به خاطر می آورد که یکبار شاه برای شرکت در فستیوال "ونیز" رفته بود. فرماندار شهر را با تقاضای خود درباره زنی برای آن شب مبهوت ساخت. فرماندار پاسخ داد: "این کار مربوط به رئیس پلیس است" آندره توتی این تقاضا را عاری از "نشانه نجیب زادگی" دانسته است.» (آخرین سفر شاه، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ چهارم، ص ۴۴۴)

حتی فاسدترین شخصیت‌های سیاسی در جهان این گونه رفتارها را از خود بروز نمی دهند اما محمدرضا

پهلوی به عنوان پادشاه ایران با طرح چنین خواسته‌های زبونانه و یا بهره‌گیری از سرویس‌های موسسات دختران تلفنی مانند «مادام کلود»، ایران و ایرانی را نزد مطلعین حقیر و ذلیل می ساخت. این در حالی است که از این گونه سرویس‌ها، در غرب فقط افراد بی بندوبار استفاده می کنند: «دختران تلفنی موسسه مادام کلود در پاریس و سایر موسسات مشابه، یکی از این موارد بود. برای شاه و مقامات دربار صدها دختر به تهران می آوردند. همه اینها عادی می نمود و بخشی از سبک زندگی پهلویها به شمار می رفت...» (همان، ص ۱۱۲)

احمدعلی مسعود انصاری از اعضای حلقه خواص دربار و خویشاوند (پسرخاله) فرح دیبا در مورد خصوصیات آخرین ملکه دربار، مسائلی را مطرح می سازد که تشابه فرح با محمدرضا در عدم پایبندی به اصول اخلاقی را تا حدودی مشخص می سازد. وی می گوید: «در فرصتی که در این سفر پیش آمد، مساله روابط غیرعادی فرح با جوادی (همکلاسی فرح در فرانسه) را با خانم دیبا در میان گذاشتم و این را بیشتر یک مساله فامیلی می دانستم که صلاح را در آن دانستم که آن را با خاله‌ام در میان بگذارم. خانم دیبا حقا ناراحت شد و ظاهرا بعد از سفر، با عتاب و خطاب مساله را با فرح در میان گذاشته بود.» (پس از سقوط، چاپ اول، ص ۷۴)

انصاری می افزاید: «مساله مهم دیگری که هنگام اقامت در مکزیک پیش آمد و فوق العاده موجب تکرر و افسردگی بیش از پیش ایشان شد، ماجرای روابط فرح و جوادی بود که از پرده بیرون افتاد و به گوش شاه رسید.» (همان، ص ۱۶۶) البته شاید محمدرضا از این رو افسرده شد که در اوج وخامت بیماری وی، همسرش به دنبال چنین مسائلی بوده است والا شاه ایران، همان فرد بی قیدی است که همسر اولش یعنی فوزیه را به دلیل ترخیصیدن با میهمانان و روسای دیگر کشورها شدیداً مورد انتقاد قرار می داد.

در قسمتهای دیگر کتاب «کهن دیارا» جعل واقعیات همچنان صورت گرفته و همانگونه که ذکر شد، نوشتن به زبان فرانسه و مخاطب قراردادن افرادی که ممکن است ذهنیت درستی از ایران و مردم نجیب آن نداشته باشند، شاید با این هدف صورت گرفته که بتواند زمینه پذیرش این واقعیات وارونه را در آنها فراهم آورد و یا با ایجاد فضای آلوده شایعات و حدسیات، جوانان نسل آینده را به پذیرش خاطراتی که در مقایسه با واقعیات بیشتر به طنز شباهت دارند، متقاعد نماید.

پایان سخن:

در سالهای اخیر حجم کتابهای خاطره نویسی مربوط به دوران پهلوی روند فزاینده‌ای به خود گرفته است و این امر دلایل مختلفی دارد. از جمله تنشهای داخلی بین خاندان پهلوی در این مساله موثر است. این کشمکشها در قالب نوشتن خاطراتی گزینشی برای مقابله میان دو گروه عمده، یعنی اشرف پهلوی و گروه فرح دیبا، صورت می گیرد. البته از لابه لای این درگیریها، حقایق پنهانی نیز آشکار می شوند که چه بسا تاکنون این ماجراها از نظر عموم مردم و

همچنین محققین و تاریخنگاران مستور مانده‌اند. در اغلب این کتابها با توجه به این که نسل اول و دوم انقلاب، خود شاهد ماجراهای زمان پهلوی بوده‌اند، تغییر نگرش و انقائ نظرات به نسل سومی‌ها مدنظر قرار گرفته است. نویسندگان آنها خود نیز اذعان می کنند که قصد دارند قضاوت و نگاه جامعه را در مورد نقش آفرینان آن دوران به واقعیت نزدیک سازند؛ زیرا تصور موجود، بر حقیقت استوار نیست. این تفکر در غالب کسانی که در این وادی قدم گذاشته‌اند، مشاهده می شود؛ برای نمونه عباس میلانی در ابتدای کتاب «معمای هویدا» می نویسد: «به این نتیجه رسیدم که نه تنها او بلکه شخصیت‌های مهم سیاسی روزگارمان را از زوایای گاه مخدوش و محدود و اغلب مغرض و مغلوطن شناخته‌ایم... به این نتیجه رسیدم که باید تاریخمان را از نو بخوانیم و بسنجیم... به نظر من رسید فرضیات و گمانها و جزئیات پیشین را وا باید گذاشت... باید این فرض را بپذیریم که دانسته‌ها و شنیده‌های پیشین مان شاید به قصد گمراهی مان بوده و تنها با ذهنی پالوده از رسوبات گذشته می توان به گرت‌های از حقیقت دست یافت.» (معمای هویدا، نشر اختران، چاپ چهارم، ص ۱۰)

دعوت به پالودن رسوبات ذهنی جامعه نسبت به تاریخ سازان عصر پهلوی، در شرایطی صورت می گیرد که دستکم نیمی از جمعیت کنونی کشور، آن دوران را درک کرده‌اند و یافته‌هایشان منتج از رخدادهایی است که یا از نزدیک مشاهده کرده‌اند و یا مستقیماً از این رخدادهای متأثر بوده‌اند و به همین خاطر نیز برای رهایی کشور از نقش مخرب آنان در دوران خفقان و شکنجه، از هیچ گونه خطرپذیری دریغ نکردند. بنابراین برای دو نسل از جامعه که در دوران پهلوی دوم زیسته‌اند، مسائل آن دوره، تاریخ نبوده است. در این واقعیت نمی توان تردید کرد که خیزش عمومی علیه هیات حاکمه آن دوران موجب شد حکومتی برخوردار از حمایت همه جانبه امریکا ساقط شود. قطعاً شکل‌گیری شناخت و ارزیابی مردم از افراد دربار و شخص شاه، دفعتاً و یک شبه صورت نگرفت بلکه سالها طول کشید تا پس از اغماض و چشم‌پوشی از خطاها و کارهای نادرست و ناشایست، چهره آنان برای مردم مشخص شود و کار به جایی برسد که مردم علیه آنان بشورند و تا دستیابی به پیروزی، هر روز قربانیان بیشتری تقدیم نمایند.

افرادی که در پی پالودن ذهنی مردم هستند تلاش دارند با استفاده از فرصت و خلأ به وجود آمده بین دو مقطع زمانی از تاریخ کشورمان، باور عمومی مردم را هدف قرار دهند و ذهنیتی مسموم برای نسل سومی‌ها، که به شکل ملموس با واقعیات آن زمان سروکار نداشته‌اند - فراهم سازند. لذا ورود به بحثهای علمی و منطقی در این موارد ضمن کمک به روشن تر و مستند و مستدل شدن مباحث برای نسل سومی‌ها، می تواند از ایجاد شبهه برای نسل اول و دوم انقلاب نیز که باور عمومی آنها براساس تبلیغات نبوده جلوگیری کند. ■